

به نام خدا

بررسی تاثیر زبان مادری بر یادگیری زبان دوم از منظر زبان شناسی شناختی

مؤلف :

دکتر مرزبان نظری

انتشارات ارسطو

(سازمان چاپ و نشر ایران - ۱۴۰۵)

نسخه الکترونیکی این اثر در سایت سازمان چاپ و نشر ایران و اپلیکیشن کتاب رسان موجود می باشد

Chaponashr.ir



chaponashr.ir



iran-journals.com



سرشناسه: نظری، مرزبان، ۱۳۵۳
عنوان و نام پدیدآور: بررسی تاثیر زبان مادری بر یادگیری زبان دوم از منظر زبان شناسی شناختی
/ مولف: مرزبان نظری
مشخصات نشر: انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران)، ۱۴۰۵.
مشخصات ظاهری: ۱۰۴ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۱۲۹-۳۹۰-۲
وضعیت فهرست نویسی: فیفا
یادداشت: کتابنامه.
موضوع: زبان مادری - یادگیری زبان دوم - منظر زبان شناسی شناختی
رده بندی کنگره: TP ۹۸۳
رده بندی دیویی: ۵۵/۶۶۸
شماره کتابشناسی ملی: ۸۳۷۶۱۹
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیفا

نام کتاب: بررسی تاثیر زبان مادری بر یادگیری زبان دوم از منظر زبان شناسی شناختی
مولف: دکتر مرزبان نظری
ناشر: انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران)
صفحه آرای، تنظیم و طرح جلد: محدثه فرهمند
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۵
چاپ: زیرجدا
قیمت: ۱۸۰۰۰۰ تومان
فروش نسخه الکترونیکی - کتاب رسان:
<https://chaponashr.ir/ketabresan>
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۱۲۹-۳۹۰-۲
تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۰۲۳۹۲۵۵
www.chaponashr.ir



فهرست

مقدمه :	۵
فصل اول : مبانی نظری زبان‌شناسی شناختی و یادگیری زبان دوم.....	۹
اصول بنیادین زبان‌شناسی شناختی در مطالعه زبان :	۱۳
مفهوم طرحواره‌های مفهومی و نقش آن‌ها در پردازش زبان :	۱۶
رابطه شناخت، تجربه زیسته و ساختارهای زبانی :	۲۰
جایگاه انتقال زبانی در چارچوب رویکرد شناختی :	۲۳
فصل دوم : سازوکارهای شناختی انتقال از زبان مادری به زبان دوم.....	۲۷
انتقال مفهومی و بازنمایی‌های ذهنی در یادگیری زبان :	۳۰
نقش حافظه، توجه و پردازش در استفاده از دانش زبان مادری :	۳۳
استعاره‌های مفهومی و تأثیر آن‌ها بر درک و تولید در زبان دوم :	۳۶
الگوهای طبقه‌بندی و مقوله‌بندی شناختی در دو زبان :	۳۹
فصل سوم : نمودهای زبانی تأثیر زبان مادری در یادگیری زبان دوم.....	۴۳
تأثیر زبان مادری بر ساخت‌های نحوی و دستوری زبان دوم :	۴۷
انتقال واژگانی و شبکه‌های معنایی در ذهن زبان‌آموز :	۵۱
تفاوت‌های مفهومی در بیان فضا، زمان و حرکت :	۵۶
الگوهای کاربردشناختی و گفتمانی تحت تأثیر زبان مادری :	۶۲

فصل چهارم : پیامدهای آموزشی و پژوهشی در آموزش زبان دوم..... ۶۹

کاربرد رویکرد شناختی در طراحی برنامه‌های آموزش زبان : ۷۲

راهبردهای آموزشی برای مدیریت انتقال مثبت و منفی : ۷۹

طراحی فعالیت‌های مبتنی بر آگاهی مفهومی در کلاس زبان : ۸۶

چشم‌اندازهای پژوهشی در مطالعه تعامل زبان مادری و زبان دوم : ۹۰

نتیجه‌گیری : ۹۵

منابع : ۱۰۳

مقدمه :

یادگیری زبان دوم یکی از پیچیده‌ترین فرایندهای شناختی در حوزه زبان و ذهن انسان به شمار می‌آید، زیرا این فرایند مستلزم تعامل چندین نظام شناختی از جمله ادراک، حافظه، مقوله‌بندی مفهومی و پردازش معنایی است. در دهه‌های اخیر، پژوهش‌های زبان‌شناسی شناختی نشان داده‌اند که زبان نه صرفاً مجموعه‌ای از قواعد صوری بلکه بازتابی از ساختارهای مفهومی و تجربه‌های زیسته انسان است. از این منظر، یادگیری هر زبان جدید ناگزیر در بستر شبکه‌ای از طرحواره‌ها و الگوهای مفهومی شکل می‌گیرد که پیش‌تر در زبان مادری تثبیت شده‌اند. بنابراین زبان‌آموز هنگام مواجهه با زبان دوم، اطلاعات زبانی تازه را نه در خلأ بلکه در ارتباط با دانش زبانی و مفهومی پیشین خود تفسیر می‌کند. این امر موجب می‌شود که زبان مادری نقشی تعیین‌کننده در نحوه درک، سازمان‌دهی و تولید ساختارهای زبان دوم ایفا کند. به همین دلیل مطالعه تعامل میان زبان مادری و زبان دوم از منظر شناختی می‌تواند چشم‌انداز تازه‌ای برای فهم فرایند یادگیری زبان فراهم آورد. چنین رویکردی تلاش می‌کند نشان دهد که چگونه ساختارهای مفهومی موجود در ذهن زبان‌آموز بر شکل‌گیری دانش زبانی جدید تأثیر می‌گذارند. در نتیجه بررسی این تعامل به یکی از محورهای مهم پژوهش در زبان‌شناسی شناختی و آموزش زبان تبدیل شده است. در چارچوب زبان‌شناسی شناختی، زبان به‌عنوان بخشی از نظام کلی شناخت انسان در نظر گرفته می‌شود که با تجربه‌های ادراکی، تعاملات اجتماعی و فعالیت‌های مفهومی پیوندی عمیق دارد. این دیدگاه بر این فرض استوار است که ساختارهای زبانی بازتابی از شیوه‌هایی هستند که انسان جهان پیرامون خود را مفهوم‌سازی می‌کند. از این رو، مقوله‌هایی مانند زمان، فضا، حرکت، علیت و روابط اجتماعی در زبان‌ها به شکل‌های متفاوتی بازنمایی می‌شوند، زیرا هر زبان الگوهای خاصی برای سازمان‌دهی تجربه ارائه

می‌دهد. هنگامی که فرد به یادگیری زبان دوم می‌پردازد، این الگوهای مفهومی از پیش موجود به‌طور طبیعی در فرایند درک و تولید زبان جدید فعال می‌شوند. به بیان دیگر، زبان‌آموز تلاش می‌کند ساختارهای زبان دوم را در چارچوب الگوهای شناختی آشنای زبان مادری تفسیر کند. این فرایند گاه به انتقال مثبت منجر می‌شود و یادگیری را تسهیل می‌کند و گاه باعث انتقال منفی و بروز خطاهای زبانی می‌گردد. از دیدگاه شناختی، این پدیده صرفاً خطا نیست بلکه بازتاب تلاش ذهن برای سازمان‌دهی اطلاعات جدید بر اساس دانش پیشین است. بنابراین تحلیل این تعامل می‌تواند درک عمیق‌تری از سازوکارهای یادگیری زبان فراهم سازد. یکی از مفاهیم کلیدی در این حوزه مفهوم انتقال مفهومی است که به نحوه تأثیر ساختارهای مفهومی زبان مادری بر درک و تولید معنا در زبان دوم اشاره دارد. در این چارچوب، زبان‌آموزان هنگام مواجهه با واژگان و ساختارهای تازه، آن‌ها را با شبکه‌های معنایی موجود در ذهن خود پیوند می‌دهند. این شبکه‌ها اغلب بر پایه تجربه‌های مفهومی شکل گرفته‌اند که در زبان مادری تثبیت شده‌اند. به عنوان مثال، نحوه مفهوم‌سازی حرکت، مسیر یا جهت در زبان‌های مختلف می‌تواند تفاوت‌های قابل توجهی داشته باشد و همین تفاوت‌ها بر شیوه استفاده از افعال و ساختارهای دستوری در زبان دوم اثر بگذارد. زبان‌شناسی شناختی با بهره‌گیری از مفاهیمی مانند طرحواره‌های تصویری، استعاره‌های مفهومی و مقوله‌بندی نمونه‌محور تلاش می‌کند این تفاوت‌ها را تبیین کند. این مفاهیم نشان می‌دهند که معنا نه صرفاً در سطح واژگان بلکه در سطح ساختارهای مفهومی عمیق‌تر سازمان می‌یابد. از این رو مطالعه یادگیری زبان دوم بدون توجه به این ساختارهای مفهومی نمی‌تواند تصویری کامل از فرایند یادگیری ارائه دهد. در نتیجه بررسی انتقال مفهومی به یکی از محورهای اساسی در پژوهش‌های معاصر تبدیل شده است. علاوه بر انتقال مفهومی، سازوکارهای شناختی مانند حافظه کاری، توجه و پردازش اطلاعات نیز در تعامل میان زبان مادری و زبان دوم نقش مهمی ایفا می‌کنند. هنگام

یادگیری زبان جدید، ذهن زبان‌آموز باید اطلاعات تازه را با دانش پیشین یکپارچه کند و در عین حال میان نظام‌های زبانی مختلف تمایز قائل شود. این فرایند مستلزم مدیریت منابع شناختی و ایجاد تعادل میان فعال‌سازی دانش قبلی و شکل‌دهی الگوهای جدید است. در بسیاری از موارد، ساختارهای زبان مادری به‌عنوان چارچوبی اولیه برای سازمان‌دهی اطلاعات عمل می‌کنند و به زبان‌آموز کمک می‌کنند تا ساختارهای پیچیده زبان دوم را تفسیر کند. با این حال، همین چارچوب گاهی موجب تثبیت الگوهایی می‌شود که با ساختارهای زبان دوم همخوانی کامل ندارند. زبان‌شناسی شناختی با بررسی نحوه تعامل این فرایندهای ذهنی تلاش می‌کند نشان دهد که یادگیری زبان دوم نه صرفاً کسب مجموعه‌ای از قواعد بلکه بازسازی تدریجی شبکه‌های مفهومی در ذهن زبان‌آموز است. چنین دیدگاهی یادگیری زبان را فرایندی پویا و چندبعدی می‌داند که در آن دانش پیشین و تجربه جدید به طور مستمر با یکدیگر در تعامل هستند. تفاوت‌های مفهومی میان زبان‌ها می‌تواند در حوزه‌های مختلفی مانند بیان زمان، توصیف فضا، سازمان‌دهی رویدادها و حتی شیوه‌های بیان روابط اجتماعی نمود پیدا کند. هر زبان مجموعه‌ای از الگوهای مفهومی را برجسته می‌کند و همین امر باعث می‌شود گویشوران آن زبان جهان را از زاویه‌ای خاص مفهوم‌سازی کنند. هنگامی که زبان‌آموز با زبان دوم مواجه می‌شود، ممکن است با الگوهای مفهومی متفاوتی روبه‌رو شود که با عادت‌های مفهومی زبان مادری او سازگار نیستند. این تفاوت‌ها اغلب در قالب خطاهای نحوی، انتخاب واژگانی نامتعارف یا استفاده متفاوت از ساختارهای گفتمانی ظاهر می‌شوند. در رویکرد شناختی، این پدیده‌ها به‌عنوان نشانه‌هایی از تعامل میان دو نظام مفهومی در ذهن زبان‌آموز تفسیر می‌شوند. بنابراین تحلیل این تفاوت‌ها می‌تواند اطلاعات ارزشمندی درباره نحوه سازمان‌دهی دانش زبانی در ذهن انسان ارائه دهد. چنین تحلیلی همچنین می‌تواند به شناسایی الگوهای مشترک یا متفاوت در یادگیری زبان‌های مختلف کمک کند. در سال‌های اخیر، پژوهش‌های متعددی نشان

داده‌اند که توجه به ابعاد شناختی زبان می‌تواند در بهبود روش‌های آموزش زبان دوم نقش مهمی ایفا کند. اگر زبان‌آموزان بتوانند از تفاوت‌های مفهومی میان زبان مادری و زبان دوم آگاهی پیدا کنند، احتمال موفقیت آن‌ها در یادگیری ساختارهای جدید افزایش می‌یابد. به همین دلیل بسیاری از پژوهشگران پیشنهاد کرده‌اند که آموزش زبان باید فراتر از ارائه قواعد دستوری و فهرست واژگان حرکت کند و به توسعه آگاهی مفهومی زبان‌آموزان نیز بپردازد. در چنین رویکردی، زبان‌آموزان تشویق می‌شوند تا شباهت‌ها و تفاوت‌های مفهومی میان زبان‌ها را تحلیل کنند و نحوه سازمان‌دهی معنا در هر زبان را درک نمایند. این نوع آموزش می‌تواند به کاهش انتقال منفی و تقویت انتقال مثبت کمک کند. همچنین می‌تواند توانایی زبان‌آموزان در استفاده انعطاف‌پذیر از زبان دوم را افزایش دهد. از این رو پیوند میان زبان‌شناسی شناختی و آموزش زبان دوم به یکی از حوزه‌های فعال پژوهشی تبدیل شده است. کتاب حاضر با هدف بررسی نظام‌مند تأثیر زبان مادری بر یادگیری زبان دوم از منظر زبان‌شناسی شناختی تدوین شده است. در این اثر تلاش شده است تا با بهره‌گیری از چارچوب‌های نظری زبان‌شناسی شناختی، سازوکارهای مفهومی و ذهنی دخیل در فرایند یادگیری زبان مورد تحلیل قرار گیرد. تمرکز اصلی کتاب بر این پرسش است که چگونه ساختارهای مفهومی زبان مادری در فرایند درک و تولید زبان دوم فعال می‌شوند و چه پیامدهایی برای یادگیری زبان دارند. برای پاسخ به این پرسش، مباحث نظری مرتبط با مفهوم‌سازی، طرحواره‌های شناختی، استعاره‌های مفهومی و مقوله‌بندی زبانی مورد بررسی قرار گرفته‌اند. همچنین تلاش شده است پیوند میان این مفاهیم و پدیده انتقال زبانی به‌طور دقیق تبیین شود. این رویکرد امکان می‌دهد تا پدیده‌هایی که پیش‌تر صرفاً به‌عنوان خطاهای زبانی تلقی می‌شدند در چارچوبی شناختی و نظام‌مند تحلیل شوند. بدین ترتیب می‌توان درک عمیق‌تری از تعامل میان دو نظام زبانی در ذهن زبان‌آموز به دست آورد.

فصل اول :

مبانی نظری زبان‌شناسی شناختی و یادگیری زبان دوم

در پژوهش‌های نوین زبان مطالعه رابطه ذهن و ساختارهای زبانی جایگاهی بنیادین یافته است و در این میان رویکرد شناختی چشم اندازی فراهم کرده که زبان را در پیوند مستقیم با فرایندهای ذهنی و تجربه انسانی بررسی می کند. در این دیدگاه زبان نه مجموعه ای منفصل از قواعد بلکه بخشی از سامانه گسترده شناخت به شمار می آید که ادراک حافظه تصور و سازمان دهی معنا را در بر می گیرد. به همین سبب بررسی یادگیری زبان دوم تنها با تحلیل قواعد دستوری یا فهرست واژگان به نتیجه کامل نمی رسد بلکه نیازمند توجه به شیوه شکل گیری مفهوم در ذهن فرد است. ذهن انسان در برخورد با هر داده تازه آن را در شبکه ای از دانسته های پیشین جای می دهد و از طریق همین پیوندها معنا را سازمان می دهد. زمانی که فرد با زبان تازه روبه رو می شود دانسته های پیشین که در زبان نخست تثبیت شده اند نقش چارچوب اولیه را ایفا می کنند. از این رو یادگیری زبان دیگر در خلأ رخ نمی دهد بلکه در بستر تجربه های مفهومی پیشین شکل می گیرد. چنین نگرشی مسیر مطالعه زبان را از سطح قواعد به سطح ساختارهای ذهنی گسترش داده است. نتیجه آن که بررسی زبان دوم بدون شناخت پیوند میان زبان و ذهن تصویری ناقص ارائه خواهد داد. در چارچوب شناختی زبان بازتاب شیوه ادراک جهان به شمار می رود و هر نظام زبانی جهان پیرامون را از زاویه ای خاص سامان می دهد. انسان برای فهم واقعیت پیرامون خود ناگزیر به دسته بندی تجربه ها است و این دسته بندی ها در قالب واحدهای معنایی در زبان جلوه می یابند. در نتیجه زبان را می توان آئینه ای دانست که الگوهای اندیشه و تجربه را منعکس می سازد. هنگامی که فرد زبان تازه ای را فرا می گیرد

در حقیقت با شیوه ای دیگر از سازمان دهی معنا روبه رو می شود. این تفاوت ها ممکن است در بیان زمان حرکت فضا رابطه میان اشیا یا حتی شیوه روایت رویدادها نمود پیدا کند. ذهن زبان آموز تلاش می کند این الگوهای تازه را با الگوهای آشنا هماهنگ سازد و همین تلاش منشأ بسیاری از پدیده های یادگیری است. گاه این هماهنگی فرایند یادگیری را آسان می کند و گاه سبب بروز ناهماهنگی میان ساختارهای دو زبان می شود. بررسی این تعامل نشان می دهد که یادگیری زبان دیگر فرایندی پویا و چند لایه است. چنین نگرشی زمینه نظری مهمی برای تحلیل رابطه زبان نخست و زبان دوم فراهم می آورد.

یکی از پایه های اساسی در این رویکرد توجه به سازوکارهایی است که ذهن برای سازمان دهی معنا به کار می گیرد. ذهن انسان برای فهم پدیده ها از الگوهای مفهومی بهره می برد که از تجربه های حسی و اجتماعی شکل گرفته اند. این الگوها به فرد امکان می دهند تا داده های پیچیده را در قالب ساختارهای قابل فهم سامان دهد. در زبان نیز همین الگوهای مفهومی حضور دارند و بسیاری از ساختارهای معنایی بر پایه آن ها شکل می گیرند. هنگامی که زبان آموز با واژه یا ساختار تازه مواجه می شود تلاش می کند آن را در چارچوب همین الگوهای پیشین تفسیر کند. از این رو شبکه معنایی موجود در ذهن نقش مهمی در درک و تولید زبان دیگر دارد. این شبکه ها نه تنها واژگان بلکه روابط میان مفاهیم را نیز در بر می گیرند. هرچه این شبکه ها گسترده تر و منسجم تر باشند فرایند یادگیری نیز آسان تر خواهد بود. بنابراین شناخت چگونگی شکل گیری این شبکه های مفهومی در بررسی یادگیری زبان اهمیت فراوان دارد.

از دیدگاه شناختی فرایند یادگیری زبان دوم تنها به انتقال دانش زبانی محدود نمی شود بلکه بازسازی تدریجی نظام مفهومی در ذهن زبان آموز را نیز در بر می گیرد. فرد هنگام یادگیری زبان تازه با مفاهیمی روبه رو می شود که ممکن است در زبان نخست به شیوه

ای متفاوت بیان شوند. این تفاوت سبب می‌شود ذهن برای سازگار کردن اطلاعات تازه دست به بازآرایی ساختارهای پیشین بزند. چنین فرایندی نشان می‌دهد که یادگیری زبان دوم نوعی تحول در سازمان ذهنی فرد به شمار می‌آید. در این مسیر حافظه توجه و پردازش معنا نقش تعیین‌کننده دارند. ذهن باید بتواند میان دو نظام زبانی تمایز ایجاد کند و در عین حال میان آن‌ها پیوند برقرار سازد. این تعادل میان جداسازی و پیوند از مهم‌ترین چالش‌های یادگیری زبان است. تحلیل این چالش‌ها می‌تواند درک عمیق‌تری از نحوه شکل‌گیری دانش زبانی فراهم آورد. به همین دلیل پژوهشگران شناختی مطالعه این فرایند را محور بسیاری از تحقیقات خود قرار داده‌اند. بررسی تفاوت‌های مفهومی میان زبان‌ها نشان می‌دهد که هر زبان شیوه خاصی برای برجسته‌سازی جنبه‌هایی از تجربه انسانی دارد. برخی زبان‌ها در بیان حرکت بر مسیر تأکید بیشتری دارند در حالی که برخی دیگر بر چگونگی انجام عمل تمرکز می‌کنند. این تفاوت‌ها سبب می‌شود گویشوران هر زبان هنگام توصیف رویدادها از الگوهای خاصی بهره بگیرند. هنگامی که زبان آموز وارد قلمرو زبان تازه می‌شود ممکن است با این الگوهای متفاوت روبه‌رو گردد. در چنین شرایطی ذهن برای درک این الگوها ناگزیر است میان ساختارهای آشنا و ساختارهای تازه رابطه برقرار کند. این فرایند گاه به شکل‌گیری بیان‌هایی می‌انجامد که نشانه تأثیر زبان نخست هستند. تحلیل این پدیده‌ها نشان می‌دهد که بسیاری از خطاهای زبانی در حقیقت نتیجه تلاش ذهن برای هماهنگ کردن دو نظام مفهومی هستند. در نتیجه مطالعه این موارد می‌تواند اطلاعات ارزشمندی درباره سازوکارهای یادگیری فراهم آورد. چنین دانشی برای پژوهش‌های زبان‌شناسی و آموزش زبان اهمیت فراوان دارد.

در سال‌های اخیر توجه به نقش تجربه و تعامل اجتماعی نیز در تحلیل یادگیری زبان افزایش یافته است. زبان در بستر ارتباط انسانی شکل می‌گیرد و کاربرد آن همواره با

موقعیت های اجتماعی همراه است. از این رو یادگیری زبان دوم نیز تنها به فرایندهای ذهنی محدود نمی شود بلکه با تجربه های ارتباطی فرد پیوند دارد. زبان آموز در جریان تعامل با دیگران به تدریج الگوهای زبانی تازه را درک و درونی می کند. این تعامل ها به ذهن امکان می دهند تا مفاهیم جدید را در زمینه های واقعی تجربه کند. بدین ترتیب دانش زبانی نه به صورت انتزاعی بلکه در پیوند با کاربرد عملی شکل می گیرد. چنین دیدگاهی نشان می دهد که شناخت زبان بدون توجه به زمینه های کاربردی آن ممکن نیست. در نتیجه تحلیل یادگیری زبان نیازمند توجه همزمان به ذهن تجربه و تعامل انسانی است. در حوزه آموزش زبان نیز رویکرد شناختی پیامدهای مهمی به همراه داشته است. این دیدگاه بر آن است که آموزش زبان باید فراتر از انتقال قواعد دستوری حرکت کند و به درک ساختارهای معنایی نیز بپردازد. زمانی که زبان آموز بتواند الگوهای مفهومی زبان تازه را درک کند توانایی او در استفاده از آن زبان افزایش می یابد. در این رویکرد یادگیرنده تشویق می شود تا تفاوت های میان دو نظام زبانی را به صورت آگاهانه بررسی کند. چنین فرایندی به او کمک می کند تا محدودیت های ناشی از الگوهای پیشین را بهتر بشناسد. افزون بر این آگاهی مفهومی می تواند زمینه انتقال مثبت میان زبان ها را تقویت کند. به همین دلیل بسیاری از پژوهشگران پیشنهاد می کنند که برنامه های آموزشی باید بر پرورش درک معنایی نیز تأکید داشته باشند. این نگرش می تواند کیفیت یادگیری زبان را به شکل چشمگیری افزایش دهد. مطالعه مبانی نظری زبان شناسی شناختی نشان می دهد که زبان و ذهن رابطه ای جدایی ناپذیر دارند و بررسی یکی بدون دیگری ممکن نیست. یادگیری زبان دوم نمونه ای روشن از این پیوند عمیق است زیرا در آن دانش پیشین و تجربه تازه به طور همزمان در شکل گیری معنا نقش دارند. زبان آموز هنگام مواجهه با زبان دیگر در حقیقت با نظامی تازه از سازمان دهی تجربه روبه رو می

شود. ذهن او برای فهم این نظام باید میان ساختارهای آشنا و ساختارهای نوین تعادل برقرار کند. این فرایند نشان می‌دهد که یادگیری زبان نه یک فعالیت صرفاً آموزشی بلکه بخشی از تحول شناختی انسان است. پژوهش در این زمینه می‌تواند درک دقیق‌تری از چگونگی شکل‌گیری دانش زبانی ارائه دهد. همچنین می‌تواند به توسعه نظریه‌هایی منجر شود که رابطه زبان اندیشه و تجربه انسانی را روشن‌تر سازند. از این رو توجه به مبانی شناختی زبان یکی از مسیرهای مهم در مطالعه یادگیری زبان دوم به شمار می‌رود.

اصول بنیادین زبان‌شناسی شناختی در مطالعه زبان :

زبان‌شناسی شناختی بر این پیش‌فرض استوار است که زبان بخشی جدایی‌ناپذیر از سامان ذهنی انسان است و نمی‌توان آن را مستقل از فرایندهای ادراک و فهم بررسی کرد. این رویکرد از دیدگاهی کل‌نگر به پدیده زبانی می‌نگرد و آن را حاصل تعامل میان تجربه زیسته ساختارهای عصبی و سازمان مفهومی می‌داند. در چنین چارچوبی واژه‌ها و ساختارها نشانه‌هایی تهی نیستند بلکه نمودهایی از شیوه سامان دادن به واقعیت به شمار می‌روند. معنا در این نگاه پدیده‌ای پویا است که در بستر کنش متقابل ذهن و جهان شکل می‌گیرد. از این رو مطالعه زبان مستلزم واکاوی سازوکارهایی است که اندیشه را هدایت می‌کنند. این دیدگاه با فاصله گرفتن از تحلیل صرفاً صوری به بررسی بنیادهای ادراکی می‌پردازد. زبان در این منظر ابزاری برای بازنمایی تجربه و نه مجموعه‌ای از قواعد انتزاعی تلقی می‌شود. بدین ترتیب بنیان نظری این مکتب بر پیوند عمیق میان ساختار بیانی و سازمان شناختی استوار است.

یکی از اصول محوری در این حوزه توجه به مقوله بندی به عنوان سازوکار بنیادین ذهن است. انسان برای فهم محیط پیرامون خود ناگزیر است پدیده‌ها را در گروه‌هایی سامان

دهد و این گروه بندی ها در قالب مفاهیم زبانی تثبیت می شوند. مقوله ها نه مرزهای صلب بلکه هسته هایی با پیرامون های تدریجی دارند و اعضا بر اساس میزان شباهت به نمونه مرکزی سنجیده می شوند. این نگرش نشان می دهد که معنا بر پایه طیف و درجه شکل می گیرد نه بر اساس دوگانگی مطلق. بنابراین تحلیل واژگان نیازمند توجه به شبکه روابط درونی آن ها است. هر مفهوم در پیوند با مفاهیم دیگر تعریف می شود و استقلال کامل ندارد. چنین برداشتی از مقوله بندی راه را برای فهم انعطاف پذیری زبان هموار می سازد. در نتیجه مطالعه ساختارهای زبانی باید با بررسی الگوهای دسته بندی ذهن همراه باشد. اصل دیگر در زبان شناسی شناختی تأکید بر نقش تجربه بدنی در شکل گیری معنا است. ادراک حسی و کنش های جسمانی بنیان بسیاری از مفاهیم انتزاعی را تشکیل می دهند. انسان از طریق تعامل با محیط الگوهایی می سازد که بعدها در فهم مفاهیم پیچیده به کار می آیند. این الگوهای بنیادین در سراسر نظام زبانی حضور دارند و در بیان روابط گوناگون نمود می یابند. برای نمونه برداشت ما از جهت یا حرکت ریشه در تجربه فیزیکی دارد و در ساختارهای بیانی بازتاب می یابد. چنین پیوندی میان بدن و معنا نشان می دهد که اندیشه از واقعیت زیسته جدا نیست. زبان به عنوان بازتاب این تجربه ها عمل می کند و آن ها را در قالب های نمادین سازمان می دهد. از این رو هر بررسی نظری ناگزیر باید جایگاه تجربه حسی را در نظر گیرد.

در این رویکرد استعاره نه آرایه ادبی بلکه سازوکار بنیادین تفکر تلقی می شود. ذهن برای فهم حوزه های پیچیده از الگوهای آشناتر بهره می گیرد و از طریق نگاشت میان دو قلمرو معنا تولید می کند. این فرایند سبب می شود مفاهیم انتزاعی بر پایه تجربه های ملموس درک شوند. ساختارهای بیانی بسیاری بر پایه چنین نگاشت هایی سامان یافته اند. بررسی این سازوکار نشان می دهد که معنا حاصل ارتباط میان حوزه های مفهومی است نه نتیجه

ترکیب صرف واژه‌ها. بنابراین تحلیل زبان بدون توجه به این پیوندهای پنهان ناقص خواهد بود. شناخت سازوکار نگاشت مفهومی به روشن شدن بنیان‌های تفکر انسانی کمک می‌کند. این اصل یکی از ارکان اساسی نظریه شناختی در مطالعه زبان به شمار می‌رود. توجه به بافت کاربردی نیز جایگاهی مرکزی در این دیدگاه دارد. معنا در خلأ شکل نمی‌گیرد بلکه در متن موقعیت اجتماعی و فرهنگی تحقق می‌یابد. هر کنش گفتاری در بستری از روابط انسانی معنا پیدا می‌کند. از این رو تحلیل زبان باید تعامل میان گوینده مخاطب و زمینه را مد نظر قرار دهد. ساختارهای بیانی بر اساس نیازهای ارتباطی شکل گرفته‌اند و نمی‌توان آن‌ها را جدا از کارکردشان فهمید. این نگرش نشان می‌دهد که زبان ابزاری برای کنش اجتماعی است. بررسی اصول بنیادین این مکتب مستلزم توجه به همین پیوند میان ساختار و کارکرد است. بدین سان مطالعه زبان به مطالعه شیوه‌های کنش انسانی بدل می‌شود.

اصل انسجام شبکه‌ای معنا نیز در این چارچوب اهمیت فراوان دارد. مفاهیم به صورت منفرد در ذهن ذخیره نمی‌شوند بلکه در قالب شبکه‌هایی به هم پیوسته سازمان می‌یابند. هر گره معنایی با گره‌های دیگر ارتباط دارد و تغییر در یکی می‌تواند بر کل سامانه اثر بگذارد. این پیوندها سبب می‌شوند فهم یک واحد زبانی به فعال شدن مجموعه‌ای از روابط منجر شود. چنین ساختاری انعطاف‌پذیری و خلاقیت زبانی را توضیح می‌دهد. ذهن می‌تواند با بهره‌گیری از همین شبکه‌ها ترکیب‌های نو پدید آورد. مطالعه این سازمان شبکه‌ای برای درک پویایی معنا ضروری است. بنابراین زبان‌شناسی شناختی به جای تمرکز بر واحدهای منفصل بر کل نظام ارتباطات مفهومی تأکید می‌کند. در این مکتب تمایز سخت میان دستور و واژگان کمرنگ می‌شود و هر دو بخشی از پیوستار معنا تلقی می‌گردند. ساختارهای نحوی خود حامل محتوا هستند و نمی‌توان آن‌ها را ظرفی